هو العليم

علّت نداشتن ذات وجود بما هو وجود (۲)

ترجمه و شرح متن فصل هفتم

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الأوّل ، المسلک الأوّل، المرحلة الأولیٰ، المنهج الأوّل، الفصل السابع: فی أنّ حقیقةَ الوجودِ لا سببَ لها ـ

جلسهٔ چهل‌ودوم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

نفی اسباب از حقیقت وجود

در بحث قبل صحبت در این بود که حقیقت معنای وجود، دارای جنس و فصل نیست؛ [دارای] معنای جنسی نیست تا اینکه مرکّب از جنس و فصل بشود. هیچ سببی جدای از ذات خود [وجود] در تقرّر او معنا ندارد. چون او مافوق اسباب است، همان‌طور که روز قبل عرض شد، و هر سببی وجودش و تحقّق عینی‌اش به او برمی‌گردد؛ نه فاعل دارد و نه صورت دارد و نه مادّه دارد؛ یعنی نه سبب فاعلی دارد، نه سبب مادّی و صوری دارد و نه سبب موضوعی دارد تا اینکه موضوعی داشته باشد و وجود، عارض بر آن بشود.

تطبیق متن

إنّی لأظُنُّک ممّن یتَفَطّن ممّا تَلَوناه علیک بأنّ الوجودَ لایُمکِنُ تألیفُ حقیقتِه ـ مِن حیثُ هی ـ مِن کثرةٍ عینیّةٍ خارجیّةٍ أو ذهنیّةٍ فعلیّةٍ أو عقلیّةٍ تحلیلیّةٍ.
«[من به تو یقین دارم که تو از کسانی هستی که از مطالب گذشته که برای تو آورده‌ایم، متفطّن و متوجه شدی که] وجود نمی‌شود تألیف شده باشد حقیقتش [از آن جهت که خودش است] از یک کثرت عینیهٔ خارجیه [که] عبارت از هیولا و صورت است، یا ذهنیّه‌ای که فعلیّه باشد ـ مثل جنس و فصل ـ که جنبهٔ فعلی داشته باشند و به صورت و مادّه برگردند، یا عقلیّهٔ تحلیلیّه باشد»

که همان جنس و فصل است. یعنی حقیقت

وجود که همان ذات واجب‌الوجود را تشکیل می‌دهد و هویّت بسیطه است، هیچ سبب و علّتی برای تحقّق و تقرّر او نیست.

احتیاج ماهیّت به سبب

ألستَ إذا نظرتَ إلىٰ ما يتألّفُ جوهرُ الذّاتِ منه و مِن غيرِه،
«وقتی که ما نگاه بکنیم به آنکه متألّف می‌شود جوهر ذات از او و از غیر او»
وَجَدتَ الذّاتَ فی سنخِها و جوهرِها مفتاقةً إليهما.
«شما یک ذات را در سنخ و در جوهرش، محتاج به او می‌بینید.»

[یعنی سنخ آن ذات را] محتاج به جنس و نوع می‌بینید، محتاج به جنس و فصل می‌بینید.]

وإن لم يَكُن علىٰ أنَّها الأثرُ الصادرُ منهما، بل علىٰ أنَّ حقيقتها في أنّها هي هي متعلّقةُ القوامِ بهما، بل جوهرُ الذّاتِ بعينهِ هو جوهرُ ذَينِك الجوهرين.
«نه از این نظر که این، اثر [صادر از] آن دو است؛ اثر آن دو به فاعل برمی‌گردد. امّا از نقطه‌نظر ماهیّت و از نقطه‌نظر حقیقت ماهوی، عبارت است از همان جنس و فصلی که قوام این جوهر ذات به آن دوتا است، بلکه همان جوهر هر ذاتی بعینه همین جوهر جنس و فصلی است که الآن این، در تحتِ آن جنس و فصل است.»
سواءٌ كان بحسبِ خصوصِ الخارجِ أو الذّهنِ أو الواقعِ مطلقًا؟!
«حالا فرقی نمی‌کند که به‌حساب خصوص خارج باشد که عبارت است از هیولا و صورت، یا ذهنی باشد که عبارت است از جنس و فصل، و یا اعمّ از این دو، از جهت عین خارجی باشد که بشود مادّه و صورت؛ یعنی مطلق و اعمّ از خارج و اعمّ از ذهن باشد.»

اشکال اول صدرا به علّت داشتن وجود

فإذا فُرِضَ لحقيقةِ الوجودِ مِن حيثُ هی هی مبادٍ جوهريةٍ
«اگر فرض بشود برای حقیقت وجود مِن حیث هی یک مبادی جوهریّه که این حقیقت وجود به آنها برمی‌گردد و آنها حقیقت وجود را تشکیل بدهند»
قد ائتَلَفَ منها جوهرٌ ذاتُه
«[یعنی] جوهر ذاتش از همین مبادی [تشکیل شده] باشد»

مثلاً جنس و فصل باشد یا صورت و مادّه باشد.

فكلُّ واحدٍ مِن تلك المقوّمات أو بعضِها امّا أن يكونَ محضَ حقيقةِ الوجودِ
«هر کدام از این مقوّمات یا بعضی [از آنها] یا خود اینها همین وجودند و حقیقت وجودند»
فالوجودُ قد حَصَلَ بذلك المبدأِ قبلَ نفسِه
«پس این تقدّم الشّیء علىٰ نفسِه لازم می‌آید؛ که وجود قبل از تحقّق نوعیهٔ خودش، قبلاً وجود داشته است»

چون خود این حقیقت وجود، موجِب این وجود است و موجِد این وجود است.

و امّا أن يكونَ أو واحدٌ منها أمرًا غيرَ الوجودِ.
«یا اینکه نه، محض حقیقت وجود، [امری] غیر از [وجود] است.»

یعنی از وجود و غیر وجود نیست.

فهل المفروضُ حقيقةُ الوجودِ إلّا الذی هو ما وراءُ ذلك الأمرِ الذی هو غيرُ الوجودِ؟
«آیا فرض ما غیر از این است که حقیقت وجود همان [چیزی] است که ماورای این امر است که غیر از وجود می‌باشد؟!»

حالا شما اسم [آن] را عدم، یا هرچیز دیگری که

می‌خواهید بگذرایدا!

فالذی فُرِضَ مجموعُ تلک الأمورِ
«آن چیزی که فرض شده است، مجموع این امور است که همان وجود است»
عادَ إلیٰ أنّه بعضُها أو خارجٌ عنها.
«برمی‌گردد یا به بعضی از وجود خودش یا [به] خارج از وجود خودش»

و هر دو مستحیل است.

اشکال دوم صدرا بر علّت داشتن وجود

و ایضًا یَلزَم أن یکونَ غیرُ الوجود متقدّمًا علَی الوجودِ بالوجودِ
«و امّا اشکال دیگر اینکه [لازم می‌آید] غیر وجود، متقدم بر وجود بالوجود بشود»

چون وقتی که یک شیء از ترکیب دو امر متباین بالذات تألیف می‌شود، در عروض هر کدام از این دو امر بر یکدیگر، نیاز به وجود داریم، چون تا وجود نباشد فصل بر جنس عارض نمی‌شود، یا جنس بر فصل عارض نمی‌شود و اینها تألیف پیدا نمی‌کنند، و فرض این است که این وجودی که مؤلّف از هر دو شده است، در قوامش احتیاج به آن دوتا دارد، و آن دوتا در عروضشان بر یکدیگر نیاز به وجود دارند، پس وجود مقدّم بر وجود می‌شود.

و هو فطریُ الاستحالةِ قطعیُ الفسادِ.
«[و این فطرتاً محال است و قطعاً فاسد است!]»

اشکال سوم صدرا بر علّت داشتن وجود

و ایضًا کان حصولُ حقیقیةِ الوجودِ لتلک المقوّمات أیضًا أقدَمَ مِن حصولِها
«و دلیل دیگر اینکه [حصول] حقیقت وجود برای این مقوّمات است [اقدم است از حصول حقیقت وجود]»

چون این مقوّمات باید قبلاً خودشان [متحقّق] باشند تا اینکه بتوانند بر دیگری عارض بشوند.

لما یتقوّمُ بها، أی الوجودِ.
«حصول حقیقت وجود، برای مقوّمات اقدم است از حصول حقیقت وجودبرای خود وجودی که می‌خواهد از اینها ترکیب بشود»
فیَلزِمُ حصولُ الشّیء قبلَ نفسِه
«پس تقدّم الشیء علیٰ نفسِه لازم می‌آید»
فدارَ الوجودُ علیٰ نفسِه و هو ممتنعٌ.
«و دور لازم می‌آید [درحالی‌که دور ممتنع است.]»

وجودی که متألّف می‌شود، متوقّف بر آن

حقیقت وجود است؛ آن حقیقتی که مقوّمات لازم دارد. فرض این است که خود آن مقوّمات وجود ندارند و این وجود است که باید به آنها قوام بدهد؛ پس وجود مقوّمات، متأخّرند از وجود مقوّمات به‌واسطهٔ آن وجودِ نوعی که [بعداً] می‌خواهد پیدا بشود و فرض هم بر این است که آن هم متقوّم بر مقوّمات دیگر است، و تا آن مقوّمات نباشند این نیست. بنابراین، این دور واضح است.

فإذَن، حقيقةُ الوجودِ يَستَحيلُ أن يُجتَمَعَ ذاتُه مِن أجزاءٍمتباينةٍ فی الوجودِ، كالمادةِ و الصورةِ، أو يُنحَلُّ إلىٰ أشياءِ متحدةِ الحقيقةِ و الوجودِ.
«بنابراین مستحیل است که حقیقت وجود از اجزاء متبانیهٔ در وجود مثل مادّه و صورت باشد، یا اینکه منحل شود به اشیائی که از نظر حقیقت وجود، متحدند.»

اگرچه از نظر ماهیّت مختلف هستند، مثل جنس و فصل، ولی از نظر خارج یکی هستند.

و بالجملةِ يَمتَنِعُ أن يُتصوّر تحليلُ حقيقتِه
«[پس کلاً] ممتنع است که تصوّر بشود تحلیل حقیقت وجود»
إلىٰ شیءٍ و شیءٍ بوجهٍ مِن الوجوه
«به چیزی و چیز دیگری؛ یعنی به وجهٍ من الوجوه ما نمی‌توانیم این حقیقت وجود را به اشیاء تحلیل کنیم.»

عدم تکرر در وجود

كيف و صِرفُ الحقيقةِ لا يَتكرّر و لا يَتَثنّى بحسبِها أصلًا
«صرفُ الحقيقة تکرّر برنمی‌دارد، چون در صرف الحقيقة جنبهٔ اطلاقی خوابیده است، و چیزی که حقیقت صرف است قابل تکرّر نیست [به‌حسب حقیقتش اصلاً دو هم برنمی‌دارد]»

چون هر تکرّری لازمه‌اش دوئیّت و بینونیّت است، و صرافت مانع از بینونیّت و دوئیّت است و به‌حسب حقیقتش [نیز]، اصلاً دو هم برنمی‌دارد.

لا عينًا و لا ذهنًا و لا مطلقًا؟!
«نه عیناً در خارج و نه ذهناً و نه مطلقاً [تکرّر و دوئیّت بر نمی‌دارد]»

یعنی نه به‌حسب ذهنی که همان جنس و فصل باشد و نه مطلقاً که اعمّ از عینی و ذهنی باشد

به‌حسب واقع.

و إذ قد عَلِمتَ استحالةَ قبليّةِ غيرِ الوجودِ علَى الوجودِ بالوجودِ‌لاحَ لک
«وقتی که استحالهٔ قبلیّت غیر وجود را بر وجود به‌واسطهٔ وجود دانستید برای شما روشن می‌شود»
أنّ الوجودَ مِن حيثُ هو متقرّرٌ بنفسه موجودٌ بذاتِه.
«که وجود خودش روی پایش ایستاده است و خودش وجود دارد.»
فهو تَقَرُّرُ نفسِه و وجودُ ذاتِه
«[پس] این وجود عبارت است از تقرّر نفس خودش و وجود ذاتش»
فلا يتعلّق بشيءٍ اصلًا بحسبِ ذاتِه
«که به‌حسب ذاتش تعلّق به شیئی نمی‌گیرد به حسب ذاتش؛ تا اینکه متعلّق به شیء دیگر باشد»
بل بحسبِ تعيّناته العارضةِ و تطوّراتِه اللّاحِقَةِ له.
«بلکه به‌حسب تعیّناتی که عارض بر او می‌شوند و تطوّراتی که ملحق به او می‌شوند، تعلّق می‌گیرد.»

وجود فاعل می‌گیریم، وجود مفعول می‌گیریم، وجود سبب می‌گیریم، وجود مسبّب می‌گیریم، اثر می‌گیریم، متأثّر می‌گیریم، اینها دیگر به‌حسب تعیّنات است؛ امّا نه‌اینکه خود حقیقتش که همان صرف الوجود باشد، متعلّق به غیر باشد که همین امتناع و موانعی که گفتیم پیش می‌آید.

وجود، فاعل الفواعل و غايةالغايات

فالوجودُ مِن حيثُ هو وجودٌ لا فاعلَ له ينشأُ منه، و لا مادةَ يستَحيلُ هی إليه
«وجود خودش به‌تنهایی، نه فاعلی دارد که از این فاعل پیدا بشود و نه یک مادّه‌ای دارد که این [وجود] در آن مادّه باشد»
و لا موضوعَ يوجَدُ هو فيه، و لا صورةَ يتَلَبّسُ هو بها، و لا غايةَ يكون هو لها
«و نه موضوعی دارد که این وجود در آن موضوع پیدا بشود و نه صورتی دارد که این وجود متلبّس به آن صورت بشود و نه غایتی دارد که این وجود برای آن غایت در خارج محقّق بشود.»
بل هو فاعلُ الفواعل و صورةُ الصُوَر و غايةُ الغايات؛
«[بلکه] خود وجود، کنندهٔ همهٔ کارها است و فاعلِ همهٔ فاعل‌ها است و صورتِ همهٔ صُور است [و غایت همه غایات است.]»

یعنی جنبهٔ فعلیّت همهٔ صور، به وجود است و غایت غایات است، هر چیزی که تعیّن پیدا می‌کند از نظر کثرت و از نقطه‌نظر مَآل و مرجع، باید به حقیقت خودش که وجود است برگردد. البتّه بحث همهٔ اینها بعداً می‌آید.

إذ هو الغايةُ الأخيرةُ و الخيرُ المحضُ الذی ينتَهی إليه جملةُ الحقائقِ و كافّةُ الماهيّاتِ.
«چون غایت اخیره و غایت غایات وجود است، و خیرِ محضی است که هیچ شائبهٔ شرّ و عدم در آن نیست. و وقتی که چیزی این‌گونه بود بنابراین لیاقت دارد که غایت برای همهٔ غایات واقع بشود و نهایت برای همه واقع بشود.»
فيَتَعاظَمُ الوجودُ عن أن يَتعلّق بسببٍ اصلًا

«[بنابراین] وجود خیلی بلندمرتبه‌تر است از اینکه اصلاً به سببی تعلّق بگیرد»

چرا وجود [بلند مرتبه] است؟ برای‌اینکه غایتی برایش مترتّب است، چون وجود خیرمحض است لذا دیگر غایتی ندارد.

إذ قد انکشف أنه لا سببَ له اصلًا؛ لا سببَ به و لا سببَ منه و لا سببَ عنه و لا سببَ فیه و لا سببَ له

«زیرا منکشف شد که وجود اصلاً سببی برای او نیست؛ نه سببی دارد که آن سبب، سبب صوری باشد و نه سبب، سبب فاعلی باشد و نه سبب، سبب مادّی باشد و نه سبب، سبب موضوع باشد و نه سبب، سبب غایی باشد.»

هیچ‌کدام از اینها نمی‌توانند سبب برای وجود بشوند و وجود مافوق همهٔ اینها است، بلکه خود اوست.

و سنُطّلِّعُ علیٰ تفاصیلِ هذه المعانی إن شاء الله تعالی.[1]

«[به‌زودی بر تفاصیل این معانی مطلع خواهید شد، اگر خداوند بلندمرتبه بخواهد.]»

پس بنابراین وجود، تقرّرش و تکیّفش به کیفیّات و تعیّنش به تعیّنات و غایتش، همه در خودش جمع است. یعنی اگر شما اثری را در عالم خارج می‌بینید، این اثر به‌خاطر وجود است. اگر شما غایتی برای شیئی در خارج می‌بینید، این غایت، رسیدن به همان وجود و حقیقت وجود است. ﴿وَمَا خَلَقۡتُ ٱلۡجِنَّ وَٱلۡإِنسَ إِلَّا لِيَعۡبُدُونِ﴾.[2]

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند *** تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری[3]

---

۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۳ و ۵۴.

[2] سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۸، ص ۴۸:

«من انس و جنّ را نیافریدم مگر برای‌اینکه مرا عبادت کنند.»

[3] گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۳.

همهٔ این [ابر و باد و غیره] برای این است که ما نانی به کف آریم و به غفلت نخوریم. حالا ما نان را به کف آوردیم برای‌اینکه زنده بمانیم. زنده بمانیم برای‌اینکه به معارفمان اضافه بشود؛ والاّ مثل حیوانات هستیم.

معارفمان اضافه بشود یعنی چه؟ یعنی اینکه به همان حقیقت توحید که حقیقت مبدأ اول است برسیم و آن معرفت در ما جای بگیرد، جا باز کند، ملکه بشود، تبدّل و تغیّر جوهری در ما به‌وجود بیاورد؛ به‌طوری‌که حقیقت ما، حقیقت توحید بشود. پس برگشت آن به صرفُ الوجود است دیگر.

یعنی تمام این غایاتی که یکی بر دیگری مترتّب است، وقتی که نهایت غایات را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که نهایتش رسیدن به حقیقتِ صرفُ الوجود است. پس خود این وجود، غایت برای همهٔ اشیاء است. فاعل هم همین است، سبب هم همین است، صورت هم همین است، مادّه هم همین است، همهٔ اشیاء در خودِ وجود نهفته است، و خود حقیقتِ وجود، نیاز به شیء دیگر ندارد.

البتّه اینها مباحث خیلی مهمّی است که اثرات و

نتایجش بعداً می‌آید.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

اصطلاحات درس

حقیقت وجود: ذات و اصل هستی، که در این درس به وجود خداوند اشاره دارد.

جنس و فصل: اجزای تعریفی یک مفهوم مثل «حیوان» و «ناطق» برای «انسان» در این درس گفته می‌شود که وجود این اجزا را ندارد.

سبب (علت): چیزی که باعث پدید آمدن یا تغییر چیز دیگری می‌شود. در این درس ملاصدرا معتقد است وجود بی‌نیاز از هر گونه سببی است.

سبب فاعلی: فاعل یا سازنده.

سبب مادّی و صوری: مادّه‌ای که از آن ساخته می‌شود و شکل آن.

سبب غایی: هدف یا نهایت چیزی.

تقرّر: استقرار و ثابت شدن یک چیز.

هویّت بسیطه: ذات واحد و تقسیم‌ناپذیر.

تقدّم الشیء علیٰ نفسِه: محال بودنِ اینکه چیزی قبل از خودش وجود داشته باشد. این اصطلاح یکی از دلایل رد علتمندی وجود است.

دور: محال بودنِ اینکه وجود دو چیز به یکدیگر وابسته باشند. این اصطلاح نیز یکی از دلایل رد

علتمندی وجود است.

صرفُ الحقیقة: حقیقت خالص و مطلق، بدون هیچ قید و آمیزه‌ای.

خیر محض: خوبی مطلق و بدون هیچ نقصی.